



شهربانو

شنبه
۱۶ خرداد ۱۴۰۱
۶ دی‌ماه ۱۴۴۴ شماره ۳۶۸۱

(۶)

عمو، می‌شود کمک کنی بابایم آزاد شود؟

این سال‌ها همراه و همپای خانم شاهی خیلی‌ها بوده‌اند. برخی از آن‌ها خادم اسمی حضرت هستند و برخی دیگر خدمت خود را هر چند که جایی ثبت نشده است در همین گره‌گشایی از کار مردم می‌دانند. معصومه حرمی‌باف یکی از این همراهان است که بیش از یک سال با اشک‌ها و لبخندهای شوق رهایی همراهی کرده است. «از آدمین‌های گروه هستیم. در این مدت، به هر شکلی که توانسته‌ام با گروه همکاری کرده‌ام و خیلی وقت‌ها نذرهایم را به نام آزادسازی زندانیان می‌کنم. واقعا هم جواب می‌گیرم. ما خادم رسمی نیستیم ولی به نظرم هر کس که به نیت امام رضا^(ع) کار کند خادم است. به یاد دارم پرونده‌ای داشتیم از یک آقای که به دلیل بدهی در زندان بود. این آقای دختر به اسم پرنیان داشت که همیشه حرم می‌آمد و از آنجا برای ما وویس‌های دعا می‌فرستاد. آن قدر این دختر زیبا دعا می‌کرد که اشک ما را درمی‌آورد. شب وفات حضرت معصومه^(س) با شاکی این پرونده در حرم قرار گذاشتیم که صحبت کنیم و رضایت او را بگیریم. بنده خدا رضایت نداد. یک‌دفعه این بچه رو به شاکی کرد و با همان لحن کودکانه گفت: عمو، می‌شود کمک کنی بابایم آزاد شود؟ تا این را گفت، اشک همه درآمد. همین یک جمله او گره‌گشای کار پدرش شد. شاید باورتان نشود ولی لحظه آزادی زندانیان، مانیز به اندازه خانواده‌های آن‌ها ذوق می‌کنیم و اشک می‌ریزیم. خانواده‌های زندانیان بعد از مدتی همراهی، مثل خانواده‌های خودمان می‌شوند و درد آن‌ها درد تک‌تک ماست.»

معجزه زیاد دیده‌ام

اعتقاد خدام گروه «شوق رهایی»، اعتقادات خاصی است. آن‌ها با زیارت کار خود را شروع می‌کنند، در حرم پرونده‌ها را پیگیری می‌کنند. اگر کارشان گیر کند دخیل به لطف امام رضا^(ع) می‌بندند و در نهایت همراه با تک‌تک آزادشدگان به پابوسی حضرت می‌آیند. این اعتقاد باعث شده است که آغاز و پایان همه پرونده‌های آن‌ها همراه با مناسبتی باشد. عاطفه کرد، یکی دیگر از همراهان این گروه، از ۹ ماه همراهی خاطره‌ای خاص از پرونده آقا داوود دارد. «۱۰ روز مانده بود به ولادت حضرت علی^(ع) که پرونده آقا داوود را دست گرفتیم. واریزی‌ها کم بود و امید می‌تأمین بدهی نداشتیم. بعد از دوازده سال، قرار بود از زندان آزاد شود. هیچ کسی را هم این بیرون نداشت که از او حمایت کند. به امیرالمؤمنین^(ع) متوسل شدیم. دقیقا در شب ولادت آقا ۱۰۰ میلیون تومان بدهی آقا داوود جور شد و روز بعد، توانستیم او را آزاد کنیم. این از معجزاتی بوده است که در این مدت، من زیاد دیده‌ام.»

یونس ۸۰ میلیون بدهی داشت

کم حرف است و پرچنب‌وجوش. مهناز جعفرزاده از دیگر اعضای فعال شوق رهایی است. پرونده‌ای که برای او خاطره‌ساز شده است پرونده یونس است. «یونس پسری بود که در مدرسه دعوایش شده بود و باید دیه‌ای پرداخت می‌کرد. برای این اتفاق، او را به کانون اصلاح و تربیت برده بودند. خاطرم هست این پرونده بیست‌ودومین پرونده ما بود و ۸۰ میلیون بدهی داشت. پارسال اول دهه فجر این پرونده را شروع کردیم و درست ۲۲ بهمن مبلغ این پسر آزاد شد. جالب است که همه پرونده‌های ما به نحوی مناسبتی می‌شوند و شیرینی آزادی آن‌ها با این مناسبت‌ها همیشگی می‌شود.»

مادری در انتظار ایمان

آخرین پرونده‌ای که این روزها «شوق رهایی» در دست اقدام دارد پرونده پسری است که از ۲۰ سالگی به جرم قتل ناخواسته به زندان افتاده است. او اکنون ۵ سال است که به دلیل نداشتن دیه زندانی است. مادرش در یکی از محله‌های پایین خیابان همسایه امام هشتم^(ع) است و حالا این روزها دل به ضریح آقا دارد برای گشایش. به امید اینکه به‌زودی خبر آزادی ایمان را با کمک خیران منتشر کنیم.

در دل به امام رضا(ع) رجوع کرده‌اند

ملیحه اخلاقی همراه دیگری است که از اوایل کار در کنار خانم شاهی بوده است. او خادم بارگاه رضوی و از سال ۹۵ در مهمان‌سرا مشغول به خدمت است. «کسانی بوده‌اند که در اوج ناامیدی پرونده‌هایشان به ما رسیده است. من که می‌گویم آن‌ها در لحظه ناامیدی در دل به امام رضا^(ع) رجوع کرده‌اند. به نظرم شوق رهایی یک صحن مجازی از حرم آقا امام رضا^(ع) است. اینجا همه خادم هستند هر چند نام آن‌ها به عنوان خادم در حرم ثبت نشده باشد. برای جمع‌آوری کمک‌ها حتی به خانواده و نزدیکان هم می‌گویم که هر چه می‌خواهید نذر کنید نذر آزادی زندانیان کنید. دوستانی خارج از کشور داریم که به ما کمک می‌کنند. بعضی از کمک‌ها هم خیلی معنادار و خاص است. مثلا مادری پسرش فوت کرده بود و حلقه پسرش را در چهل‌م فرزندش برای آزادی زندانیان هدیه داد. بعد که متوجه شد هنوز پول کم داریم گردنبد خودش را هم داد. یا مواردی داشته‌ایم که برای آزادی زندانیان هزینه سفر کربلائی خود را هدیه کرده‌اند. خانمی که به‌تازگی هزینه کربلائی خود را هدیه کرده است می‌گفت: احساس می‌کنم برگشت یک مادر به زندگی خیلی واجب‌تر از کربلا رفتن من است. در این میان، ما حرف‌هایی می‌شنویم و چیزهایی می‌بینیم که منحصر به فرد است. یک بار یکی از خانواده‌های زندانیان حرفی به من زد که خیلی به دلم نشست. گفت مطمئن هستم شمایی که اینجا کار می‌کنید هیچ وقت دوری و داغ یک عزیز به دلتان نخواهد نشست چون عزیزان دیگران را به آن‌ها برمی‌گردانید.»

